**اراده برای تجدد/ ملاحظاتی در باب سنت در عالم غربی**

**بنایی جهرمی، مهدی**

آیا پیش از رویارویی ما(ایرانیان)با مدرنیته و نمودهای‏ آن،این پرسش که«سنت چیست؟»مطرح بود؟ بی‏شک نه!می‏توان نتیجه گرفت که مدرنیته شکاف و رخنه‏ای در جهان سنتی ما ایجاد کرد و به‏همین‏خاطر خواستیم تا از ماهیت آن چیزی که پیش‏تر«بودیم» بپرسیم و آگاهی یابیم،چراکه خود را رویاروی چیزی‏ می‏دیدیم که هنوز«نشده‏ایم»و لذا در ما هراس ایجاد می‏کند.ازاین‏رو می‏توان به پرسش«سنت چیست؟» پرسش«مدرنیته چیست؟»یا«غرب چیست»را مطرح کرد.مطلب حاضر عهده‏دار کندوکاو در این نوع‏ پرسش‏هاست.

مهدی بنایی جهرمی

1.امروزه،ضرورت تأمل در باب نسبت عالم تجدد با سنت‏های‏ دینی،به شکل فزاینده‏ای فربه‏تر شده است.عواملی همانند: پیشرفت فرآیند دنیوی شدن امور(سکولاریزاسیون)،بسط گرایش‏های اومانیستی و انسان‏مدار،چیرگی اندیشه علمی‏ و افسون‏زدای مدرن،گسترش اندیشه و سودای«توسعه» در کشورهای شرقی و غیر اروپایی،تسلط رسانه‏های غربی‏ بر معرفت و جهان‏شناسی مردمان و آشکار شدن پیامدهای‏ عالم تجدد در اندیشه‏های پست مدرن،همه‏وهمه در عمق‏ بخشیدن به ضرورت این تامل و به همان میزان،در دشوار

اراده برای تجدد ملاحظاتی در باب سنت در عالم غربی

 ساختن آن نقش ژرفی را ایفا نموده‏اند.

برای کسانی که دل در گرو سنت معنوی و حیات دینی‏ دارند،آگاهی از این ضرورت و ورود به آن،مسئولیتی سنگین‏ و طاقت‏فرسا است که غالبا با درد و نوعی تشویش خاطر همراه‏ است.بااین‏وجود،بسیارند متدینان فارغ‏دلی که از فرط«توهم‏ دینداری»و«تخیل ایمان‏ورزی»،اندک هراس و دغدغه‏ای را در خود سراغ ندارند.این گروه بدون کوچکترین درکی شایسته‏ از عالم تجدد و مسائلی که این عالم در مسیر تجربه ایمان و حقیقت دین‏ورزی پدید آورده،به‏آسانی راه و تکلیف خود را می‏دانند و از درگیری‏ها و تردیدهای گروه نخست شگفت‏زده‏ می‏شوند و درنهایت آن را نوعی انحطاط معنوی و انحراف‏ دینی به‏حساب می‏آورند.دراین‏میان غالبا کسانی که خود را با تنگناهای عالم مدرن آشناتر می‏یابند،با این تصور آرامند که اساسا جریان شک‏گرایی عالم تجدد لازمه فرهنگ و عالم‏ غرب است و درنتیجه گردی را بر دامان معرفت و بصیرت ما نمی‏نشاند و هیچ ربط و نسبتی با عالم و سنت ما ندارد.بر این‏ اساس ما به‏آسانی و با حفظ کامل ایمان و بدون هیچ‏گونه‏ تغییری در هویت و هستی‏شناسی خود،می‏توانیم از تمامی‏ علوم و صنایع غربی استفاده کنیم و حتی تکنیک و تجربه غرب‏ را از آن خود سازیم و در این راه،احیانا از غربی‏ها نیز پیشی‏ گیریم.در این مسیر تنها چیزی که مهم است تأثیر نپذیرفتن‏ ما از فرهنگ و ارزش‏های غربی است،همین و بس.

در این تلقی،ما در مواجهه با غرب و عالم مدرن مشکل مهمی‏ نداریم،یعنی دراین‏میان نه حفظ ایمان و عقاید سنتی دشوار است،نه اخذ علوم و فنون غرب و نه مصون ماندن از آسیب‏ها و تنگناهای عالم مدرن.درنهایت اگر مشکل محتملی هم باشد، پاسخ و راه‏حل آن پیشاپیش و به صورت آماده در سنت و متون‏ دینی ما وجود دارد.

این سخنان،البته به مذاق کسانی که برای اندیشه و تفکر مسئولیتی نمی‏شناسند و دین و سنت دینی را مجموعه‏ای از پاسخ‏های مهیا و آماده تلقی کرده و به سهل‏بینی یا ندیدن و نشناختن مسائل خو گرفته‏اند،بسیار خوش می‏آید،خصوصا باتوجه به این‏که در آن هیچ ابهامی را که مایه بلاتکلیفی، سردرگمی و تشویش خاطرشان شود نمی‏یابند.به همین‏ دلیل بسیار جای تردید است که به‏آسانی بتوان نارسایی‏ها و ساده‏اندیشی‏های نهفته در این سخنان را آشکار نمود و به‏ خودباختگی و مرعوب شدن در مقابل غرب و پایین آوردن و تخفیف مقام دین متهم نشد.

مشکل از آنجاست که ما درحقیقت«نسبت خود با غرب» تأمل نکرده،ظهور و سیطره تفکر مدرن و عالم تجدد را در نیافته و ندیدن مسئله را با حل آن اشتباه گرفته‏ایم.ما به‏آسانی‏ چنین تصور می‏کنیم که علوم غربی،هویتی خنثی دارند و به‏ همین دلیل با همه فرهنگ‏ها می‏سازند و به‏سهولت در قلمرو همه اقوام نفوذ می‏کنند و مثلا یک بودایی چنان با این علوم‏ مرتبط می‏شود که یک مسلمان و یک ملحد چنان آن‏ها را پذیرا می‏گردد که یک هندوی متعصب.به‏راستی اگر دانش از ارزش‏ تهی نبود و نسبت به هستی‏شناسی‏های مختلف به‏صورتی‏ کاملا بی‏طرف عمل نمی‏کرد،آیا برای آن چنین سهولت نفوذ و وسعت حضوری ممکن بود؟ظاهرا در این امر چندان نمی‏توان‏ مناقشه کرد،خصوصا باتوجه به این واقعیت که تهی بودن علم‏ از بار ارزشی و فرهنگی،امکانی فراهم می‏آورد تا برطبق آن علم‏ غربی را بدون نگرانی اخذ کنیم،چراکه علم خنثی با خود هیچ‏ فرهنگی را نمی‏آورد و به سنت و مرام دینی ما نیز هیچ لطمه‏ای‏ وارد نمی‏سازد.پس ما در باب رابطه سنت با عالم تجدد و در نسبت خود با غرب کدام مسئله فربه و مشکل حل‏ناشده‏ای‏ داریم که باعث هراس و تشویش خاطرمان شود؟دراین‏میان‏ اگر مشکلی هست همان«غرب‏زدگی»ماست که آن نیز ربطی‏ به علم و فناوری غرب ندارد بلکه تنها به خودباختگی ما دربرابر فرهنگ و سیاست غرب مربوط است.

درست است که نباید و نمی‏توان این خودباختگی و وارفتگی‏ در مقابل غرب را انکار کرد یا آن را کم‏اهمیت تلقی نمود، چنانکه در تاریخ معاصر ما نیز کم‏اهمیت تلقی نشده و مثلا کتاب«غرب‏زدگی»آل احمد ناظر به آن و در جهت نفی و طرد آن نوشته شده است؛اما بااین‏وجود باید به این نکته نیز توجه‏ داشت که منحصر نمودن حقیقت«غرب‏زدگی»به این نوع‏ آشکار و سطح ظاهری آن،خود محصول نوعی سست‏نگری به‏ تاریخ و دوره معاصر غرب است.در اثر همین سست‏بینی و در نتیجه غیاب فهم درست از نسبت علوم جدید با عالم غربی است‏ که معنای«غرب‏زدگی»به سطح نوعی«مدزدگی»و مبتذل‏ شدن رفتار و کردار مردمان کاهش می‏یابد و به‏صورت خطر و مشکلی جلوه می‏کند که با اشاعه نصایح و رواج وعظ و با اجرای‏ حدود قابل رفع است.

این تلقی هیچ درکی از این حقیقت حضور ندارد که بسط علوم غربی در جهان نشانه گسترش سیطره و تسلط غرب نیز هست و در فرآیند گسترده شدن علوم،نوعی«غرب‏زدگی‏ پنهان»نیز بسط می‏یابد.این«غرب‏زدگی پنهان»که کل عالم‏ ما را درنوردیده،تاریخ ما را رقم زده و عالم امروز ما را ساخته‏ است،درحقیقت یک مغلوبیت ایدئولوژیک یا پذیرش سلطه‏ سیاسی و فرهنگی غرب نیست که به‏آسانی یا به‏سختی‏ بتوان علیه آن اقدامی نمود،بلکه امری است تاریخی که تنها با شناخت آن و تأمل در حقیقت آن می‏توان به ضرورت‏ها و امکان‏های آن وقوف یافت و براساس آن جایگاه خود و سنت‏ خود را در عالم باز جست.شاید لغزشی نباشد اگر بگوییم که‏ این همان پرسش اساسی و مسئله فربهی است که تعهد و مسئولیت تفکر امروز ما را تعیین می‏کند،مسئولیت و تعهدی‏ که دراثر«ایدئولوژی‏زدگی»دوران از یاد رفته یا کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

ناگفته نمی‏توان گذاشت که فیلسوفان بزرگ دوره جدید و معاصر غرب،به‏رغم اختلافاتی که دارند،همه آموزگاران این‏ دوره تاریخی‏اند و بی‏تردید تنها به مدد آنان می‏توان به فهم این‏ معنای فراگیر غرب توفیق یافت و به حقیقت عالمی که در آن به‏ سر می‏بریم راه برد و به«زمان»تقرب جست.

2.برای ما توجه به«سنت»حاصل پرسشی است که با ظهور عالم تجدد رخ داده و به‏تدریج عمق یافته است.پرسش آن است‏ که«سنت چیست و در این وضع جدید جهان چه جایگاهی‏ دارد؟»البته در این پرسش ما درواقع به دنبال این حقیقت‏ می‏گردیم که خود کیستیم و چه نسبتی با جهان داریم،اما آیا چنین سؤال در گذشته و پیش از ظهور دوره جدید مطرح نبوده‏ است و آیا ما به سنتمان توجهی نداشته‏ایم؟حقیقت آن است‏ که پیدایش عالم مدرن در پیوند ما با سنت رخنه ایجاد می‏کند و فضای امن ما را به‏هم می‏زند.ما تا در سنت غرقیم و در آن‏ مأوا گرفته‏ایم از آن پرسشی نمی‏کنیم و آن را در مقابل چیزی‏ قرار نمی‏دهیم تا بخواهیم حدومرزش را تشخیص دهیم،اما دگرگونی‏ها و تحولات عالم تجدد نسبت‏ها را تحت تأثیر قرار می‏دهد و عالم گذشته ما را زیر سؤال می‏برد و آن را به چالش‏ می‏کشد تا آنجا که ما را در تنگنای ضرورت بازخوانی و دوباره‏ فهمی آن قرار می‏دهد.البته هرکسی این تنگنا و ضرورت را درک‏ نمی‏کند و حتی کسانی که با ظهور و بسط عالم تجدد،در باب‏ سنت خود با پرسش و چالش مواجه می‏شوند،چنان نیست که‏ ضرورتا آن را جدی بگیرند و مهم تلقی کنند.به‏طورکلی میزان‏ جدیت و کوبندگی این پرسش مستقیما تابع سطح آگاهی ما از تغییرات و دگرگونی‏های جهان مدرن است.هرچه درک ما از عالم جدید و تحولی که در جهان رخ داده کم‏رنگ‏تر و ضعیف‏تر باشد پرسش از سنت نیز سست‏تر و نهیف‏تر خواهد بود.اساسا پرسش‏های انسانی که فاقد بصیرتی در باب زمان و فاقد درکی‏ از زمانه خود باشد،مجموعه‏ای از پریشانی‏ها و تعارضات بی‏جهت‏ و بیهوده است،چنان‏که پاسخ‏های او نیز پوشالی و وهم‏زده است.پرسش‏های حقیقی که حاکی از دردهای‏ وجودی انسان است تنها از بصیرت انسان نسبت به‏ زمانه و تحولات دوران حاصل می‏آید.روشن است که‏ مراد از تحولات دوران نیز همان تحولات و تغییراتی‏ نیست که در ظاهر امور و در سطح آشکار جهان رخ‏ می‏دهد.این دگرگونی‏های ظاهری را همه می‏شناسند و خصوصا امروزه با هجوم اطلاعات رسانه‏ای،آگاهی از آن نه‏تنها سهل‏ بلکه اجتناب‏ناپذیر شده است تا آنجا که گاه،«وضع بی‏خبری» را آرزو می‏کنیم و به‏نحوی می‏کوشیم تا به چیزی پناه بریم و خود را از هجمه آزار آگاهی و توجه به جهان خلاص کنیم.به‏ هرحال،آگاهی از این تحولات ظاهری اگر همراه با ظاهربینی‏ و سست‏اندیشی باشد چندان اهمیتی ندارد.امر مهم و تعیین‏ کننده،آگاهی به این حقیقت است که همه این تغییرات ظاهری‏ ریشه در تحولاتی دارند که در بنیان جهان رخ داده،تاریخ را ورق‏ زده و زمانه ما را ساخته است.آگاهی به این عوض‏شدگی جهان‏ و بصیرت به آن تحول بنیادین و ماهوی عالم است که ما را با حقیقت پرسش در باب سنت مواجه ساخته،سنگینی مسئولیت‏ و ثقل تعهد پرداختن به آن را بر دوشمان می‏نهد.

ما تا وقتی تصور کنیم که علم جدید تداوم مستقیم همان‏ دانش‏های پیشین و شیوه زندگی امروز شکل تطور و تکامل‏ یافته همان صورت‏های زندگی دیروز است و تا زمانی که وسایل‏ مکانیکی و دیجیتالی امروز را نمونه‏های پیچیده و پیشرفته‏ ابزارهای ساده و بسیط گذشته تلقی کنیم،از حقیقت تحولی‏ که زمانه ما را ساخته کاملا بیگانه و از درک حقیقت«غرب» کاملا دوریم.برطبق چنین نگاهی است که در نسبت خود با جهان و در ارتباط سنت گذشته با عالم جدید مشکلی احساس‏ نمی‏کنیم و پرسش راستینی نداریم.با عبور از این نگرش‏های‏ ظاهری و با فراغت از این ساده‏بینی‏های تاریخی،می‏توان‏ پرسش در باب سنت را لا اقل در سه قلمرو متفاوت و در عین‏ حال به هم مرتبط،دنبال کرد و ازاین‏طریق به معنا و حقیقت‏ آن نزدیک شد و نسبت به امکانات آن بصیرت یافت:

1-سنت و ظهور عالم تجدد

2-سنت و اندیشه«توسعه»

3-سنت و پرسش از عالم مدرن

3.غالبا ظهور غرب و عالم تجدد را نتیجه خلل و رخنه‏ای‏ می‏دانند که در هستی‏شناسی قرون وسطایی رخ داده و به‏ مرور نسبت انسان را با جهان دگرگون ساخته است.این‏ دگرگونی البته در مرزهای مشخص و در قلمروهای معین غربی‏ محدود نمانده و خصوصا با بسط و گسترش اندیشه«توسعه» عرصه‏های وسیعی از حیات انسان غیر اروپایی را نیز درنوردیده‏ و امروزه به جد،جهان انسانی را نه‏تنها در ساحت ابزارها و امکانات،بلکه حتی در معنا و مقصود زندگی و در کیستی انسان‏ و نسبت او با عالم متحول ساخته است.

کسی چون ماکس وبر،جامعه‏شناس و متفکر بزرگ‏ آلمانی،می‏کوشد تا آغازه‏های این تحول را در عرصه اخلاق‏ پروتستانتیستی نشان دهد و براین‏اساس ردپای جهت‏گیری‏ انسان به سمت کاپیتالیسم و نظام سرمایه‏داری را آشکار سازد. البته ضرورت و نیازی وجود ندارد که با تأکید بر سخنان وبر و بزرگ جلوه دادن آن،رفورم و اصلاح دینی و پیدایش تصویر تازه‏ای از اخلاق مسیحی را ریشه همه تحولات و منشأ آغازین‏ ظهور عالم غربی تلقی کنیم.آنچه مهم است و در بیان وبر نیز ظهور یافته،توجه به این نکته است که در طلیعه عالم تجدد، چشم‏های قناعت و رضایت انسان بسته و دست‏های توقع و تصرف او به سمت عالم گشوده شده است.مارکس نیز که تفسیر فیلسوفان از جهان را به گذشته مربوط دانسته و بشر امروز را اهل تغییر و دگرگون ساختن عالم تعریف نموده،چشمان ما را به سوی همین تغییر نسبت انسان با عالم گشوده است.بر این اساس،عالم نه منشأ الهام و آیت حق بلکه موضوع تصرف و منبع مواد است و توجه انسان نه ناظر به معرفت بلکه معطوف‏ به قدرت است.در مقابل این رویکرد،«سنت»به اندیشه و نگاهی اشاره دارد که در آن آهنگ و اهتمام تغییر و تصرف‏ در جهان وجود ندارد و برطبق آن،انسان عالم را به‏صورت‏ یک منبع و ماده خام که تنها شأنش پذیرش و قابلیت تصرفات‏ اوست نمی‏شناسد و نمی‏نگرد.چیزی که هست با ظهور عالم‏ و جهان مدرن،هویت این انسان و رسمیت داشتن آن نگاه به‏ خطر می‏افتد یا به عبارتی دقیق‏تر،مورد پرسش قرار می‏گیرد و البته در این پرسش،دیسکورس(گفتمان و گفتار)غرب است‏ که غالب می‏آید و جهان و دوره جدید را می‏سازد.اما این‏که‏ دقیقا چرا یک گفتمان غلبه می‏کند و دوره‏ای را می‏سازد،به‏ آسانی قابل توضیح نیست و ظاهرا پاسخی نهایی نیز ندارد. چیزی را که نمی‏دانیم آن است که غرب با این دیسکورس‏ آغاز می‏شود و بسط می‏یابد که هیچ قدرتی ورای انسان شأن‏ موجهی ندارد و هیچ مرجعی جز عقل و اراده بشر متعهد و مسئول«ساختن عالم»نیست.«من فکر می‏کنم پس هستم» دکارت،آغاز انجام این مسئولیت و پایبندی به آن تعهد است.بر طبق همین مبناست که فلسفه و علم جدید با همه اختلاف‏ها و تفاوت‏هایشان همه در ذیل این دیسکورس واحد قرار گرفته و از یک عالم برخوردار شده‏اند.

می‏توان با رنه گنون موافق بود و بر این حقیقت تأکید نمود که‏ سنت در متن خود متضمن امری فوق بشری است.اگر چنین‏ است،سنت را باید کاملا از قلمرو دیسکورس عالم تجدد جدا و متمایز دانست.سنت که عقل و اراده بشر را مطلق نمی‏کند چگونه می‏تواند با راسیونالیته که خود با مطلق شدن عقل و انکار امر فوق بشری،و به تعبیر نیچه با مرگ آن حاصل آمده‏ جمع شود؟این بدان معنا نیست که سنت یکسره از عقلانیت‏ تهی است و دراثر فرآیند و یا طوفان افسون‏زدایی عالم مدرن به‏ بادرفته و هیچ‏وپوچ شده است،سخن آن است که در عقلانیت‏ مدرن،معنای عقل و اراده دگرگون شده و نسبت میان انسان‏ و عالم صورت و تعریف تازه‏ای یافته است.این در حالی است‏ که سنت،همانطور که رودلف اوتو نیز به شکلی آن را مطرح‏ می‏کند هرچه واجد عقلانیت است و درحیث تاریخی و ظهور زمانمند خود با تفکر نسبتی دارد،اما درنهایت و درحقیقت‏ خود فراسوی عقلانیت است.

4.تصور رایج بر آن است که در مسیر«توسعه»که در حقیقت خود فرآیندی است در جهت غربی شدن اقوام‏ و فرهنگ‏های غیر غربی«سنت»و توجه و التزام به آن‏ بزرگ‏ترین مانع است.

سنت همیشه در مقابل تحولات و دگرگونی‏ها مقاومت‏ می‏کند و دربرابر تازگی‏هایی که در نظر و عمل مردمان ظهور می‏کند از خود سرسختی نشان می‏دهد.سرنوشت تلخ بسیاری‏ از مصلحان و دگراندیشان دینی که گاه به مباح شمرده شدن‏ عرض و مال و جانشان می‏انجامد،خود حکایت روشنی از واکنش صعب و خشونت‏بار سنت در مقابل هر امکان تغییر و هر احتمال بدعتی است که هویت و موجودیتش را تهدید کند.

امر چنان است که گویی،«سنت»برای حفظ هویت خود به‏ناچار طبیعتی خشونت‏زا دارد،چراکه اگر به روی تغییرات‏ آغوش بگشاید،حقیقت خود را نفی کرده و اگر بر تبدیل‏ناپذیری‏ و عدم انعطاف خود اصرار ورزد،خشونت را ضروری ساخته است.

کم نبوده و نیستند کسانی که منشاء تمام نابسامانی‏ها و پریشانی‏های حیات فردی و اجتماعی ما را حضور غالب و سلطه‏ قاهره«سنت»می‏دانند و به‏همین‏دلیل همواره مدافعان سنت‏ را به تعصب،خشونت،عقب‏ماندگی،جهل به زمان،خام‏اندیشی‏ و حماقت متهم ساخته،بر این باورند که اگر بتوان این دیوار را خراب کرد و از این سد عبور نمود،راه توسعه و تجدد گشوده‏ است و طریق تمدن هموار.

این رویکرد که کمتر در حقیقت توسعه تأمل نموده،به‏ صورت یک ایدئولوژی یا حرکت سیاسی ظهور می‏یابد علاوه‏ بر آنکه خود نیز می‏تواند منشأ خشونت و نابسامانی‏های ناشی از آن شود،ما را با پرسشی حل‏ناشده مواجه می‏سازد و آن اینکه‏ اگر به‏راستی«اراده تجدد»در پشت مانع بزرگی به نام«سنت» معطل و متوقف می‏ماند،پس چرا و چگونه در طلیعه پیدایش‏ عالم مدرن،این مقاومت ریشه‏دار و تصلب‏یافته سنت نبود که‏ سد راه تجدد شد بلکه این«اراده تجدد»بود که بر سنت غالب‏ آمد و جهانی را محقق ساخت که مبانی هستی‏شناختی و اصول‏ عملی سنت مسیحی را از بنیان نادیده می‏گرفت؟

نباید چنین تصور کرد که آنچه تحت عنوان سنت مسیحی‏ نامیده می‏شود،به دلیل ضعف و ناتوانی درونی خود،دیگر در مقابل نفوذ و تسری«خرد علمی»جهان مدرن تاب ایستایی و توان مقاومت نداشته است.چنین تصوری حاصل نوعی شوخی‏ انگاشتن عقل مدرن و سست پنداشتن طوفان تجدد است. همین‏که مسیحیت به‏رغم هجمه عظیم عقلانیت مدرن،هنوز در گام‏به‏گام کشورهای اروپایی و آمریکا حضور دارد و بقایای‏ اندیشه‏های غیر علمی آن در ذهن و زبان ساکنان عالم مدرن‏ ظهور و بروز دارد،خود حکایت از استواری و ریشه‏دار بودن‏ سنت مسیحی دارد.

بنابراین در مسیر توسعه نباید بر مانع بودن«سنت»انگشت‏ تأکید گذاشت و ازاین‏طریق فقدان«مقتضی»و نبود«اراده‏ تجدد»یا ضعف آن را نادیده گرفت یا پوشاند.در مقابل،این را نیز باید پذیرفت که تلقی خاصی از سنت و خصوصا شکل عادی‏ و رسمی‏شده آن،می‏تواند بی‏نظمی،نابسامانی و«بی‏عالمی» ما را کاملا بپوشاند و در این مسیر باعث شود که حجم عظیم‏ فقدان‏ها و نداشتن‏هایمان را درک نکنیم و به‏اشتباه،از حقیقت‏ هرچیزی که جهان ما را معنادار می‏کند،تنها به تصور و خیالش‏ قانع شویم و به وجود موهومش دل خوش داریم.

5.ظاهرا هیچ گفتمانی را نمی‏توان مطلق و نامتناهی دانست‏ و«اعتماد تام انسان به نیروی عقل ناب»نیز از این امر مستثنی‏ نیست.نشانه بارز خللی که در گفتمان عالم تجدد پدید آمده و فروریختن تسلط مطلق آن در را در پی داشته،ظهور این پرسش‏ است که«غرب چیست و چرا عقل مدرن و اندیشه تجدد معیار و میزان همه امور است؟».

ساده‏بینی است اگر طرح این پرسش را در حد و میزان بحران‏ های اقتصادی،سیاسی و فرهنگی غرب تلقی کنیم؛چراکه در این پرسش خود«غرب»و تمامیت«عالم غربی»زیر سؤال رفته‏ و مورد تردید قرار گرفته است.تا آن زمان که اصول و بنیان‏های‏ عالم غربی مطلق است و همه در سایه و پناه آن به‏سر می‏برند و هنوز جو اعتماد به آن از بین نرفته است،از غرب پرسش نمی‏شود و منشأ موجهی برای امکان و جواز این پرسش وجود ندارد.

پرسش از یک عالم یا گفتمان مسلط تنها هنگامی ممکن و مطرح می‏شود که آن عالم رو به ضعف رود و در چشم و دل‏ ساکنان خود حجیت خود را از دست بدهد و دیگر مرجع یگانه‏ زندگی و معیار منحصربه‏فرد صحت و سقم امور نباشد.

اکنون در پرسش از غرب نیز همین وضع رخ داده و همین‏ نشانه‏ها بروز یافته است.چیزی که هست بشر معاصر از طریق طرح این پرسش به جست‏وجوی امکان‏های تازه‏ای‏ نیز می‏پردازد؛امکان‏هایی که بتوانند او را از بحران پیش‏آمده‏ رهایی بخشند و طرح تازه‏ای از بودن در جهان و نسبت داشتن‏ با آن را آشکار نمایند.

دراین‏میان،همیشه و از زبان بسیاری از متدینان و سنت‏ مداران طرح شده است و شنیده‏ایم که«رجوع به سنت» عالی‏ترین و حتی یگانه امکانی است که برای بشر وجود دارد.به‏ بحث«رجوع به سنت»و نشان دادن امکان چگونگی آن مجال‏ واسعی می‏طلبد که در این مختصر نمی‏گنجد.چیزی که در این‏ میان می‏توان گفت و باید مورد توجه قرار گیرد آن است که در شعار«رجوع به سنت»همیشه خطر ساده‏اندیشی وجود دارد و شاید اگر بگوییم بسیاری از منادیان این شعار،صورت خام و ناسنجیده آن را ترویج نموده و به حقیقت آن پی نبرده‏اند،از سر بدبینی و غرض‏ورزی سخن نگفته باشیم.«رجوع سنت»در این تلقی موهوم،نه‏تنها گسیختگی ما از حقایق و روح سنت را درمان نمی‏کند،بلکه آن را پنهان می‏سازد و امکان درک و ترک‏ آن را از ما می‏گیرد و درنهایت ما را جز به پاره‏هایی بی‏جان و کالبدی مرده از سنت بازنمی‏گرداند.